

ایستاده حق نداری صحبت کنی. فرمود خبا! می نشینم صحبت می‌کنم. ایشان تا مرحله آخر از انقلاب دست برنداشت. اینکه الان مسجد که تشریف بریدی می بینید که نوشته‌اند قطرات خون من فریاد خواهند زد خمینی، حرف خودش بود، نه اینکه از زبانش شعار بدهند. الحق و الانصاف الان بچه‌های آقای سعیدی هم مثل خودش هستند. مرحوم حسین آقا هم که معاون آقای قرائتی در نهضت سواد آموزی بود، از من کوچک تر بود و با هم کار می‌کردیم. خصوصیات ایشان هم مثل پدرش بود. موقعی که سخنرانی می‌کرد، اگر می‌خواستند فیلمبرداری کنند، اجازه نمی‌داد و می‌گفت من می‌خواهم در راه خدا صحبت کنم. فقط اجازه می‌داد صدایش را ضبط کنند. آدم فعال عجیبی بود. یکی دیگر از کارهای آقای سعیدی این بود که می‌گفت: «نان خشک‌هایتان را به نمکی ندهید، بیاورید به من بدهید.» این را بعدها آقای مجیدی نقل می‌کرد. تواضع و دوری از اسراف را ببینید که در این مرد تا چه حد بود. آدم بسیار خاصی بود. نمی‌گذاشت حتی یک لقمه نان حیف و میل شود. حاج حسین آقا هم همین طور بود. یک روز مرا دعوت کرد نهضت سوادآموزی در خیابان فاطمی و عینا مثل پدرش، از نان خشک استفاده کرد و گفت نباید اسراف کرد. پدر بزرگوارش تا نفس داشت به مردم کمک می‌کرد. برنامه ریزی کرده بود که خانم‌ها به شکلی خودجوش فعالیت کنند. یکی همین خانم دباغ که وقتی آقای سعیدی را دستگیر کردند، بعد ایشان را هم گرفتند و سرشان را تراشیدند. عیال من هم مخفیانه به آن جلسات می‌رفت. خیلی جوان دوست و مردم دوست بود و با همه مردم رفت و آمد می‌کرد. آدمی بود که اول خودش عمل می‌کرد و بعد ماها را نصیحت می‌کرد. مسجد غیائی پایگاه

**الحق و الانصاف الان بچه‌های آقای سعیدی هم مثل خودش هستند. مرحوم حسین آقا هم که معاون آقای قرائتی در نهضت سواد آموزی بود، از من کوچک‌تر بود و با هم کار می‌کردیم. خصوصیات ایشان هم مثل پدرش بود. موقعی که سخنرانی می‌کرد، اگر می‌خواستند فیلمبرداری کنند، اجازه نمی‌داد و می‌گفت من می‌خواهم در راه خدا صحبت کنم. فقط اجازه می‌داد صدایش را ضبط کنند. آدم فعال عجیبی بود.**

می‌کردند، مثل آقای مجیدی، خانم دباغ، خانم حسینی، مخصوصاً خانم دباغ که هنوز هم فعال هستند. خلاصه آقای سعیدی شاگرد زیاد داشت. افراد این منطقه همگی پشت سر آقای سعیدی نماز می‌خواندند. ایشان از آقای لاهوتی و طالقانی و دیگران دعوت می‌کرد که به مسجد بیایند. یکی از خصوصیات آقای سعیدی این بود که وقتی ممنوع المنبر شد، به منزل می‌رفت که روضه بخواند، عادت داشت وقتی روضه می‌خواند از در که بیرون می‌رفت، آن یک تومان دو تومانی را به عنوان منبر رفتن به ایشان می‌دادند، می‌گفت که این را به عنوان وجوهات شرعیه واریز می‌کنم تا به این ترتیب به تبلیغ دین کمک کند و این کار را رواج بدهد. ایشان مثل بعضی از آقایان نبود که بگویند مجلس زنانه منبر نمی‌روم و هرجا امکان تبلیغ بود، تشریف می‌برد. بعد از آنکه ممنوع المنبر شد، می‌فرمود ما منبر نمی‌رویم. ایستاده سخنرانی می‌کنیم. آمدند گفتند

آشنایی شما با شهید سعیدی چگونه و از کجا آغاز شد؟ من مدت ۴۷ سال است که در محله غیائی سابق، شهید آیت‌الله سعیدی فعلی، ساکن هستم و اطلاعاتی درباره مسجد موسی بن جعفر (ع) به امامت جماعت شهید آیت‌الله سعیدی دارم و کم و بیش رفت و آمد خانوادگی هم با ایشان داشتیم. در آن زمان اوج حققان رژیم بود. در محله ما حاج آقا تقی متبحری، حاج حسن دولابی، حاج حسن آقا نظری به قم رفتند که برای مسجد امام جماعت بیاورند که شهید سعیدی تشریف آوردند. اول هم که آمدند در جهان پناه ساکن بودند و در منزلی که الان حاج آقای طباطبائی تشریف دارند، نبودند. این مسجد موسی بن جعفر (ع) متعلق به حسینقلی نعمتی است که بنای آن توسط هیئت کاظمیه دولاب و دولابی‌های منطقه مثل مرحوم شهید نواب صفوی و همکاران ایشان انجام شد. فعالیت شهید سعیدی هم در اینجا با مباره شروع شد و مخصوصاً بعد از خرداد ۴۲ ادامه داشت. ما چه از نظر خانوادگی چه همکاری‌های مبارزاتی با محمد تقی جعفری، مرحوم حاج حسن دولابی و حاج آقای تقی متبحری داشتیم، همین طور شخصی بود به نام آقای ترنجی که بعد از شهادت آقای سعیدی، نام خانوادگی‌شان را عوض کردند و الان در محله ما، ترنجی‌ها فامیلشان سعیدی منفرد است. سه برادر هستند که الان در خیریه آیت‌الله سعیدی با من همکاری می‌کنند. ایشان پدرش در دانشگاه تهران بود و موقعی که آقای سعیدی به منزل حاج آقا حسین ترنجی می‌آمدند، ایشان اطلاعاتی از دانشگاه می‌داد که چه شده و چه نشده و آقای سعیدی اعلامیه‌ها و نشریات دانشجویی را از ایشان می‌گرفت. آقای سعیدی شاگردانی هم داشت که با ایشان همکاری



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## همه هدفش تثبیت رهبری بود...

«شهید سعیدی و ارتباطات مردمی» در گفت و شنود  
شاهد یاران با علی حمیدزاده

احراز پایگاه مردمی و ارتباط گسترده با اقشار مختلف مردم و رسیدگی به زندگی و معیشت آنان، یکی از جلوه‌های درخشان مبارزه در راه خداست، خصلت‌هایی که احکام و شعائر دین را عمیقاً در دل و جان مردمان، به ویژه جوان‌ها می‌نشانند و انسان‌هایی را می‌پروراند که در کشاکش روزگار، کمتر دچار تزلزل می‌شوند و آقای حمیدزاده یکی از این دست پروردگان مومن و استوار است که با ما از تجربه‌های ارزشمندش با شهید سعیدی می‌گوید.

درآمد:

شده بود و به آن می‌گفتند دارالمؤمنین. از همه جای تهران اینجا می‌آمدند. آقای سعیدی هم از استاد دانشگاه گرفته تا ارتشی، از همه استفاده می‌کرد. آدمی نبود که مثلاً وقتی ایشان را بگیرند، ساکت شود. این طور نبود. تا لحظه شهادت ساکت ننشست. فعالیت عجیبی که این مرد بزرگوار داشت، خودجوش بود و همه را در مسئله درگیر می‌کرد. امکان نداشت که نماز بخواند و برود. همه مسائل را می‌گفت.

در مسجد چه فعالیت‌های دیگری انجام می‌شد. مسجد الان سه در دارد. موقع آیت الله سعیدی یک در بیشتر نبود، از آنجا که وارد می‌شدیم، در طبقه بالا آقای میرشرف‌الدین درس قرآن و حدیث می‌داد و لابلای درس قرآن اعلامیه پخش می‌شد. این درس را به هر کسی هم نمی‌داد. این آقای میرشرف‌الدین شاگرد آقای سعیدی بود.

از توزیع اعلامیه‌ها خاطره‌ای دارید؟

این خاطره را آقای مجیدی نقل می‌کرد. گفت من یک روز دیدم فولکسی در کوچه آقای سعیدی ایستاد و در خانه را زد. من آقای هاشمی را نشناختم. رفته به آقای سعیدی گفتم که یک آقای از گنبد آمده‌اند. ایشان رفت در را باز کرد و دیدم که همدیگر را بغل کردند. من چیزی نگفتم و عقب عقب رفته. آقای سعیدی به من گفتند: «آدم درست حرف می‌زند». گفتیم: «من که اجازه ندارم اسم ببرم و ایشان هم اسم نگفتند.» بعد که داخل خانه رفتیم، آقای سعیدی گفتند: «برو صندوق ماشین را باز کن و یک جعبه انا هاست، بردار و بیا.» من رفته و هرچه در عقب فولکس را تکان دادم، دیدم باز نمی‌شود. برگشتم و گفتم: «من چیزی ندیدم.» آقای هاشمی فرمودند: «صندوق فولکس، جلوی ماشین است. دکمه را فشار بده و در آن باز کن.» وقتی که صندوق را بردم، آقای سعیدی گفتند: «برو دو تا ظرف بیاور و از این اناها بردار و ببر.» خلاصه از ساعت ۱۰ صبح تا وقت اذان ظهر با هم حرف زدند. بعد معلوم شد که آقای هاشمی آمده بودند به ایشان بگویند که ماها را بسیج کنند که برویم جزوه‌هایی را که چاپ شده بود بیاوریم. من برای اولین بار آقای هاشمی را آنجا دیدم.

از جلساتی که با دانشجویان و سایر اقشار داشتند، اطلاعی دارید؟  
همان حاج حسین آقا ترنجی که عرض کردم که بعد از شهادت آقای سعیدی، فامیلشان را تغییر دادند و کردند سعیدی و ساواک ابراد گرفت و منفرد را هم اضافه کردند به سعیدی، ایشان در دانشگاه کار می‌کرد و خبرها و نشریه‌های آنجا را برای آقای سعیدی می‌آورد. با دانشجویها که هیچ، با ارتشی‌ها هم ارتباط و جلسه داشت. همان آقای محمد تقی جعفری که عرض کردم، ارتشی بود. ایشان افرادی را در نیروی هوایی، در بازگانی و حتی در سازمان امنیت و اطلاعات هم داشت که برایش خبر می‌آوردند که فلان آدم آمد و فلان اتفاق افتاد. ایشان هم در سخنرانی‌هایش مفاسد رژیم را مطرح می‌کرد و در هیچ جنبه‌ای

خیلی جوان دوست و مردم دوست بود و با همه مردم رفت و آمد می‌کرد. آدمی بود که اول خودش عمل می‌کرد و بعد ماها را نصیحت می‌کرد. مسجد غیائی پایگاه شده بود و به آن می‌گفتند دارالمؤمنین. از همه جای تهران اینجا می‌آمدند. آقای سعیدی هم از همه از استاد دانشگاه، از ارتشی و از همه استفاده می‌کرد. آدم ساکتی نبود که مثلاً وقتی ایشان را بگیرند، ساکت شود. تا لحظه شهادت ساکت ننشست. خودجوش بود و همه را در مسئله درگیر می‌کرد. امکان نداشت که نماز بخواند و برود. همه مسائل را می‌گفت.

کوتاهی نکرد. ایشان در سخنرانی‌هایش از ائمه معصومین (ع) می‌گفت و از حضرت امام و اینکه خون حسینی در رگ حاج آقا روح الله است و انقلاب ما پیروز خواهد شد. روشنفکران هم پای منبر ایشان می‌آمدند و همراهی می‌کردند. ایشان منبری‌های داغی را هم دعوت می‌کرد.

چه کسانی می‌آمدند؟

آقای لاهوتی بود، آقای فلسفی بود، آقای شجونی می‌آمد، آدم‌های بی‌باکی را دعوت می‌کرد که حرف‌های اساسی انقلاب را بزنند. آن روزها همه می‌ترسیدند، اما ایشان از دنیا بریده بود و همه هدفش ولایت بود و امامت و رهبری. کار به دیگری نداشت. هدف خودش را دنبال می‌کرد.



برای کمک به اهالی محل چه می‌کردند؟  
همین خیریه‌ای که الان من در خدمتتان هستم، دنباله کارهای ایشان است. حاج حسین آقای ترنجی که یک شورلت آبی داشت، جنس‌ها را صندوق عقب ماشین می‌ریخت و با آقای سعیدی می‌رفتند، جنس‌ها را پشت در خانه‌ها می‌گذاشتند و زنگ می‌زدند و می‌رفتند. آقای سعیدی فقط درس نمی‌داد و سخنرانی نمی‌کرد، بلکه به حرف‌هایی که می‌زد، عمل می‌کرد. همان کار را آقای طباطبائی دارد ادامه می‌دهد، منتهی گسترده شده و تابلوی خیریه را زده‌ایم. این خیریه هم از برکت آقای سعیدی است. اولین کمیته هم در منزل قدیمی آقای سعیدی، قبل از پیروزی انقلاب خورده بود.

برنامه‌های جنبی مسجد چه بود؟

آقای سعیدی از هیچ نظر کوتاهی نکرد. از این طرف جلسات سخنرانی و درس بود و از آن طرف رسیدگی به مردم. در جلسات همه حرف‌هایش کلمات ائمه بود و امام خمینی. حرف‌هایش اجتماع ساز بود، همه پسند بود، زن و مرد و پیر و جوان نداشت. یک بعدی نبود. رفیق بود، همدرد بود، در سلام پیشقدم همه بود. اگر رادیو روشن بود، می‌گفت به خاطر سعیدی خاموش نکنید، به خاطر خدا احترام بگذارید. همین اخلاق خوش و برخورد خوش او باعث می‌شد که مردم به ایشان جذب شوند. از دستگیری‌های ایشان چیزی به یاد دارید؟  
دو سه ماه قبل از آخرین دستگیری، ایشان آمد پیش حاج حسین آقا ترنجی که: «ماشینت را بردار بیاور برویم کمک‌ها را برسانیم که این آخرین کارهای من است.» این حرف خود آقای سعیدی است. ماشین را با کمک آقای مجیدی پر کردند و بردند در خانه‌ها دادند و دو سه ماه بعد هم به شهادت رسید. من شاهد بردن ایشان به حسن آباد قم بودم، باقی‌ها را جرئت نکردم پیش بروم. پسرش محمد آقا سر قبر ایشان شجاعانه سخنرانی کرد و در منزل ایشان مردم مرتباً می‌آمدند و مجلس را برگزار می‌کردند و آقای طالقانی آمدند.

شهادت ایشان چه تأثیری در منطقه گذاشت؟  
مردم به خروش آمدند. همین که عده‌ای نام فامیلشان را عوض کردند، از این بهتر دلیل می‌خواهید؟ خانم حسینی همین حالا هم منبر تشریف می‌برد، دختر خانم نکوئی هم همین طور. اینها شاگردان آقای سعیدی بودند. مردم محل خودجوش شدند و در هر حرکتی پیشقدم بودند. آقای سعیدی حضرت امام را به مردم شناساند. در همه عمرم ندیدم که کسی جلوتر از ایشان بتواند سلام کند. خدا عنایت کند که به زحمات این شهدا خیانت نکنیم.

و سخن آخر؟

حرف آخرم این است که خانواده آن بزرگوار مثل خودش بزرگوارند. خود من به عینه می‌دیدم که در آن روزها کسی آمده بود وجوهات شرعیه را برای کمک بدهد که محمد آقا زد روی دستش. اینها این طور محترم و بزرگوار بودند و هستند و کمک را از هر کسی نمی‌پذیرفتند. من و خانواده‌ام، مطلقاً در خدمت این بزرگواران بوده‌ایم و هستیم. ■